

«چه باید کرد؟» - ۲:

در کوششی که در شفاف کردن بدیل باید بکار برد

نخست دو واقعیت را خاطر نشان کنم و هشدار بدهم: الف - پیروزی شارون در اسرائیل و پیروزی بوش در انتخابات امریکا، حاصل انتخابات ایتالیا و انتخابات دور اول ریاست جمهوری فرانسه، اثر خلاء اندیشه راهنما و نبود جریان اندیشه را که بحران اصلی غرب امروز است، آشکار می‌کند. نبود اندیشه‌ها و جریان آنها، خلأی را بوجود می‌آورد که بازور و خشونت پر می‌شود و تمایلهای زورپرست خشونت طلب را قوت می‌بخشد. سیر انداختن فکری در برابر گرایشهای زور پرست با انگهای چپ و راست، عامل دوم تقویت اینگونه گرایشهاست. وب - توجه به این خطر بود که ما بر آن داشت کار اندیشه راهنما و پیشنهاد آن را جدی بگیریم و در برابر مثلث زور پرست، با استواری تمام بایستیم. نتیجه آنست که کار بزرگ به انجام رسیده است: تحول طرز فکرها و پیدا شدن اندیشه جمعی جانبدار مردم سالاری بر همان اصول که اصول راهنمای انقلاب ایران بودند، پدید آمده است. اینک می‌دانیم که در نیروهای مسلح نیز، جانبداران «ولایت مطلقه فقیه» اقلیت کوچکی شده‌اند. نه تنها ایران از موقعیت زیر سلطه آزاد شده است بلکه «تنها ابر قدرت جهان» از پیروزی گرداندن کودتائی در امریکای لاتین، جائی که حیات خلوت امریکا خوانده می‌شد، نیز، ناتوان گشته است. بنا بر این، ایران آماده بدیل مردم سالاری است که عرض وجود کند و بیانگر اراده ملتی به سر برداشتن از گریبان فقر همه جانبه و خواری بگردد.

بدین قرار، کار اولی که باید کرد اینست که الف - هر کلمه معنای خود را باز یابد و در یک و همان معنی بکار برود وب - این معنی برای همه، یکی و شفاف باشد.

در سه «چه باید کردی» که در شماره قبل نقد شدند:

الف - در درون رژیم ملاتاریا: ۱ - مردم سالاری دینی از راه اصلاحات، ب - در بیرون رژیم:

۲ - براندازی رژیم از راه خشونت با استفاده از قدرت خارجی.

۳ - براندازی رژیم با توسل به قدرت خارجی با هر روش که شد، حتی با مداخله نظامی امریکا،

به تر تیبی که دیدیم، به هر کلمه، معنای دلخواه خود را داده‌اند. کلمه‌ها، همواره در یک معنی بکار نرفته‌اند. نه تنها برای همه یک معنی را ندارند، بلکه هر یک از سازندگان آنها، نیز، یک معنی به آن می‌دهند و به اقتضای فرصت، با افزودن صفتی و یا بدون آن، معنی را تغییر می‌دهند. معانی کلمه‌ها مبهم هستند زیرا اگر شفاف می‌شدند، دیگر نمی‌شد، بنا بر موقع، تغییرشان داد. این کار از آن رو اهمیت دارد که در «چه باید کردی؟» با هدف آزادی، صاحب نقش مردم هستند. بنا بر این، می‌باید بدانند چه می‌خواهند و کدام آینده را می‌سازند. با توجه به تجربه حاصل از استبداد بعد از انقلاب، ایرانیان تا آینده را شفاف نبینند، وارد عمل نمی‌شوند. با توجه به این توضیح، «محور دوم» بعنوان بدیل استبداد ملاتاریا، افزون بر مشخصه‌ها که در مقاله اول، از راه نقد سه «چه باید کردی؟» آشکار شدند، خاصه‌های زیر را نیز پیدا می‌کند:

استقلال «محور دوم» یا محل یابی بدیل وقتی آزادی هدف و وسیله است:

۱- هر بدیلی، ناگزیر است محل عملی برای خویش تعیین کند. بدیل بدون محل وجود ندارد. هر «چه باید کردی؟» محل عمل بدیل را نیز بدست می‌دهد. چنانکه «اصلاح طلبان» محدوده رژیم را محل عمل خویش انتخاب کرده‌اند. آیا می‌دانستند با انتخاب محل، استقلال عمل خویش را از دست می‌دهند؟ آیا می‌دانستند رهبری «نظام جمهوری اسلامی» را بدست نمی‌آورند بلکه تابع رهبری آن می‌شوند؟ همینطور صاحبان دو «چه باید کردی؟» دوم و سوم، قدرت خارجی را محل عمل سیاسی خویش گردانده‌اند. بناگزیر فاقد استقلال و تابع قدرت حامی هستند. «چه باید کردی؟» چهارم، مردم کشور را محل عمل خویش قرار می‌دهد. بنا بر این،

۱/۱ - از نظر سیاسی، از قدرتهای خارجی و رژیم مستقل است. و

۱/۲ - از آنجاکه محل عمل را جامعه ملی انتخاب می‌کند، پس از راه مردم است که می‌باید عمل کند. بدین قرار، این محل نیاز به استقلال کامل نه تنها از رژیم و قدرتهای خارجی که از قدرتمنداری دارد: محور دوم آزادی را باید بعنوان هدف و روش برگزیند.

۱/۳ - استقلال بدیل تنها در عدم وابستگی خلاصه نمی‌شود. بدیل در وجود نیز باید مستقل باشد. توضیح اینکه در اندیشه راهنما، در سازماندهی، در روش، در هدف می‌باید همواره عمل باشد و هیچگاه عکس العمل نباشد. پرسشی که پیش می‌آید اینست:

نسبت بدیلی که محور دوم می خوانیم به جامعه ملی چگونه نسبتی است؟ آیا از این جامعه نیز می باید مستقل باشد و یا می باید تابعیت مردم را بپذیرد؟ پاسخ اینست:

۲- از میان صاحبان «چه باید کرد؟» ها، «اصلاح طلبان» نسبت به دو گروه دیگر این مزیت را دارند که اصل را بر تضاد نگذاشته اند بنا بر این، در قبال «اقتدارگرایان، انحصار طلبان و...» حاکم بر رژیم، از استقلال عمل نسبی برخوردار هستند. اصل راهنما را ثنویت گرداندن و در ثنویت نیز بنا را بر تضاد گذاشتن، اختیار خود را بدست ضد خود سپردن است. گرچه در «محور شر - ۲»، این واقعیت را تشریح کرده ام، در اینجا زاویه دیگری نیز در آن می نگرم: بنا بر دیالکتیک تضاد هم، «تز» که میرنده است رهبری را از دست می دهد و «آنتی تز» که زینده است، رهبری را از آن خود می کند. بدین قرار، سازندگان این دیالکتیک نیز توجه داشته اند اگر بدیل ابتکار عمل نداشته باشد، هرگز تحولی روی نمی دهد. حال آنکه سه چه باید کرد اول، واکنش هستند. طی دو دهه، در مقایسه با آنها، ابتکار عمل نیز با رژیم بوده و آنها عکس العمل بوده اند. «اصلاح طلبان» نیز پس از یک دوره، ابتکار عمل را از دست دادند و خود نیز از اینکه عکس العمل «اقتدارگرایان و...» شده اند، شکوه کردند و شکوه می کنند. بدین قرار،

۲/۱- نشانه اینکه بدیلی موازنه عدمی را اصل راهنما کرده، اینست که همواره عمل باشد و هیچگاه عکس العمل نشود. تا جایی که هر عمل رژیم را نیز، مایه کاری کند که رژیم، ناگزیر، واکنش شود. «دادگاه میکونوس»، نمونه ای از روش ناگزیر کردن رژیم از ترک موضع کنش و قرار گرفتن در تنگنای واکنش بود.

۲/۲- از آنجا که هدف و وسیله هر دو آزادی می شوند، بدیل با جامعه رابطه تابعیت پیدا نمی کند. زیرا جامعه را به آزاد شدن می خواند. بر فرض که جامعه آزادی را نخواهد و ترجیح دهد در استبداد بزیسد، بدیل فراخوان به آزادی می ماند. در حقیقت، اگر آزادی ذاتی حیات انسان نبود، دعوت کننده ای نیز پیدا نمی کرد. از آنجا که آزادی ذاتی وجود انسان است، بدیلی که مردم را به آزادی فرا می خواند، بیانگر وجدان هر فرد و تمامی جامعه به آزادی خویش است. چنین بدیلی از بند هر نوع تابعیتی آزاد است. بر او است که مراقبت کند همواره ترجمان وجدان فردی و جمعی به آزادی بماند. در نتیجه،

۳- در ترکیب و در روش، می باید بیاتر و وجدان جمعی به آزادی بماند. اما از آنجا که جریان آزاد شدن با بکار انداختن استعداد خلق اندیشه و اندیشیدن، آموختن و رشد کردن، آغاز می شود و ادامه می یابد،

۳/۱- بدیلی که الگوی آزادی است، با جامعه، همواره از راه اندیشه راهنما، روش و هدفی که جامعه بتواند در تحقق آن شرکت کند، رابطه برقرار می کند؛

۳/۲- از کارهای اصلیش، پدید آوردن جریان اندیشه در جامعه می شود.

۳/۳- جامعه ترکیبی از اقوام و گرایشهای دینی و مرامی گوناگون است، بدیلی که آزادی را هدف می کند، زدودن زور را از رابطه ها روش می کند. بنا بر این، روشی در پیش نمی گیرد که خشونت را - که گویا در خدمت مرامی است - جانشین خشونت حاکمان کند، بلکه خشونت زدائی همگانی را روش می کند.

۳/۴- خشونت را بمثابة وسیله استقرار رابطه قوا میان اقوام، قشرهای جامعه، تمایلهای دینی، مرامی، سیاسی از میان بر می دارد و آن را باروش سیاسی سازگار با هدف آزادی (حقوق و آزادی انسان را میزان رابطه ها شناختن، بحث آزاد، گفتگوی سیاسی بر مدار حقوق و آزادیهای فردی و جمعی) جانشین می کند.

۳/۵- همراه با خشونت زدائی از روابط تمایلهای بیرون از رژیم و پدید آوردن جامعه مدنی در سطح این تمایلهای، بر میزان آزادی و حقوق انسان، به بی محل کردن خشونت رژیم در جامعه ملی می پردازد. آیا چنین کاری شدنی است؟ آیا می توان از راه خشونت زدائی استبداد حاکم را بی محل کرد تا این مانع از سر راه مردم سالاری برخیزد؟ پاسخ آری است و روش کار را در مطالعه ها پیرامون خشونت زدائی و روش کردن آزادی، ارائه کرده ام. در اینجا، خاطر نشان می کنم که خشونت زدائی غیر از عدم خشونت است. عدم خشونت بکار نبردن خشونت حتی بگاه مقاومت در برابر مستبدی است که زور را وسیله اصلی و بلکه تنها وسیله خود کرده است. حال آنکه خشونت زدائی ستاندن زور از دست زورگو و بی محل کردن خشونت است. پرسش مهمی که در اینجا بمیان می آید، اینست: اگر طاغوت هیچ امکانی جز زور بر جا نگذاشت، آیا می باید در مقام ستاندن زور از دستشان، زور بکار برد یا خیر؟ پاسخ این پرسش را نیز در «خشونت زدائی چیست؟» داده ام. الا اینکه مطالعه را ادامه داده ام و به روشی جدید دست یافته ام:

الف - در کوتاه و بلند مدت، نخست در جامعه است که می باید خشونت زدائی را روش کرد. در کوتاه مدت، کاستن از میزان زور در پندار، گفتار و کردار انسانها و در روابط آنها با یکدیگر، چند برابر خود، توان استبدادیان را در بکار بردن زور کاهش می دهد. برای مثال، بهمان نسبت که در جامعه ایرانی، وجدان به آزادی و حقوق انسان و مردم سالاری همگانی تر و شفاف تر شده است، از توان ملاتاریا در بکار بردن زور کاسته است. چنانکه ملاتاریا نمی تواند همان کار را در ایران بکند که همتهای آنها، یعنی طالبان در افغانستان می کردند.

در کوتاه مدت، بدیل مردم سالار از دو راه می تواند عمل کند: دعوت از قوای سرکوب به آزاد کردن خویش از

موقعیت آلت قتاله رژیم و اطمینان دادن به آنها از سوئی، مبارزه با ترسها، از جمله ترس از خشونت رژیم بقصد تدارک جنبش همگانی از سوی دیگر. در صورتی که جنبش همگانی شد، روش پیروز همان مقابله گل با گلوله است.

ب - خشونت زدائی، آزاد کردن جامعه از ترس خشونتها است. خطای بزرگ «اصلاح طلبان» ترساندن مردم از خشونت رژیم و خشونت محتمل ایرانی است (حمله امریکا بر حلقه آتشی که ملاتاریا ایران را در آن قرار داده، افزوده شده است). از اتفاق رها کردن ایرانیان از ترسها، یکی از مهم ترین عرصه های فعالیت بدیل است. برای مثال،

* این بدیل می تواند برای افکار عمومی امریکا و تمامی کشورها را روشن کند که، با توجه به تبعات هجوم از خارج، تهدیدهایی از نوع تهدید آقای بوش، آب به آسیاب ملاتاریا ریختن است. روش صحیح اطمینان دادن به مردم است که از بیرون، خطر هیچ جنگی ایران را تهدید نمی کند؛

* کوشش برای باز آوردن وابسته ها به استقلال از سوئی و کوشش در بی اثر کردن زورپرستان وابسته از سوی دیگر، افزودن بر اطمینان خاطر مردم کشور است که ایران افغانستان و لبنان نمی شود؛

* از تکرار این توضیح به افکار عمومی باز نایستادن که الف - خطر ها که مردم را از آنها می ترسانند و یا مردم خود از آنها می ترسند، در ادامه حیات استبداد حاکم واقعیت پیدا می کنند و ب - تقویت مبانی همبستگی ملی کاری نیست که از عهده استبدادیان بر آید. استبدادیان رشته های پیوندها را می گسلند. این کار در عهده مردم و بدیل مردم سالار است:

امروز، در مردم سالاریهای غرب، نیز علت توسعه خشونت و ناامنی را از جمله این می دانند که در این جامعه ها، پیوندها گسسته و انسان اروپائی و امریکائی احساس تنهایی می کند. خشونت پی آمد این احساس و ترسها و حالت های عصبی و کزکردگیها و... است. اما چرا انسان غربی تنها شده و از این تنهایی رنج می برد؟ بخاطر آنکه قدرت (سرمایه یک شکل آنست) مدار گشته و هر فرد خود را در برابر قدرت تنها می یابد. از بد اقبالی، مخالفان زور پرست رژیم نیز دستیار رژیم هستند در تنها کردن انسان ایرانی در قبال قدرت.

کاری که در عهده بدیل مردم سالار است این است که هدف کردن آزادی را هدف گرداند و و فعالیت یک بعدی (سیاسی تنها) را چند بعدی (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز محیط زیستی) کند و محیط سیاسی را محیط زندگی آزاد با پیوندهای استوار و خالی از بار زور گرداند.

* تمایلهای سیاسی متعلق به اقوام تشکیل دهنده جامعه ملی با تحکیم همبستگی ملی و تأکید بر توحید ملی، نقش مهمی در رها کردن ایرانیان از ترس تجزیه ایران و ممکن کردن جنبش همگانی، می توانند و باید بر عهده بگیرند.

* بدیلی که آزادی را هدف و روش می کند، اصل آزادی باورها از دینی و غیر دینی را نه تنها می پذیرد، بلکه پیشاپیش، در حوزه عمل خویش بر قرار می کند: سانسورها را که دشمنی ها بر قرار کرده اند، از میان بر می دارد و آزادی جریان اندیشه ها و اطلاعات را بر قرار می کند. رها کردن روش دین و مرام ستیزی و احترام به دین ها و مرام ها، روشی است که تأخیر در اتخاذ آن، ترس را چون نقش بر سنگ دیر پا می کند و بدان استبداد را نیز.

افزون بر این، خشونت از جمله بیانگر خلاء اندیشه ای است که به زندگی معنی می دهد. ایرانیان مقیم اروپا شاهد انتخابات این کشورها هستند و می بینند که تمایلهای سیاسی که نمی توانند اندیشه ای را پیشنهاد و از راه اندیشه با جامعه رابطه بر قرار کنند، ناامنی و مبارزه با آن را دست مایه می کنند. بدینسان، خلاء اندیشه و نبود جریان آزاد اندیشه، از عوامل گسترش خشونت است. بدیل مردم سالار از راه خلق اندیشه و جریان دادن آن در جامعه است که می تواند، خشونتها و از جمله خشونت رژیم را بی محل کند.

ج - بدین قرار، در کوتاه و دراز مدت، مبارزه با انواع ترسها، با پرهیز از ترساندن و جانشین کردن آن با هشدار دادن، خشونت زدائی موفقی است. افزون بر این،

* از میان برداشتن سانسورها، از خود سانسوری تا سانسور کردن یکدیگر و انواع سانسورها که اندیشه ها و اطلاعات در قید آنهایند، مهمترین بخش خشونت زدائی را تشکیل می دهد؛

* جنبش همگانی، با سر باز زدن از فعل پذیری و از تن ندادن به خشونت استبدادیان آغاز می شود و تا تبدیل شدن جامعه کار پذیر به جامعه فعال، ادامه می یابد. بنا بر این، فرصتهائی (برای مثال، عضو «محور شر» شدن یکی از فرصتهاست که جامعه ملی اگر نقش فعال پیدا نکند، کشور با خطرهای بزرگ رویارو می شود. انتخابات و نیز، هر بار که رژیم از راه تجاوز به حقوق فردی و جمعی با مردم رویارو می شود، بخصوص، وقتی پای دانشجویان، جوانان، کارگران، فرهنگیان و زنان بمیان می آید و...) که در آنها جامعه

ملی می تواند نقش فعال بیابد، نمی باید بلااستفاده بماند و یا در آنها، جامعه همچنان نقش فعل پذیر ایفا کند.
* عمل به حقوق و دفاع از حقوق هر بار که به حقی از حقوق انسانی تجاوز می شود. حتی اگر این انسان یک جنایتکار باشد. در همان حال، مقابله بدون تزلزل با تجاوز به حق. بنا بر این، حل تضادهای اجتماعی از راه دادن حق به حق دار: عدالت اجتماعی.

۳/۶ - ضرورت جلوگیری از مدار بسته خشونت (فلسطین و افغانستان و ایران...): اقلیت کوچک از دو سو ملت و گاه ملتها را عرصه ویرانگری می کنند (در مقیاس دو کشور، جنگ ایران و عراق، در مقیاس داخلی اقلیتهای زور پرست). مبارزه با مثلث زور پرست از آن رو اجتناب ناپذیر است که تا این مدار باز نشود، جامعه احساس اطمینان پیدا نمی کند و بدون این احساس، اعتماد به نفسی بوجود نمی آید تا جنبش همگانی بیار آورد. اگر بدنبال کودتای خرداد ۱۳۶۰، خطر ابتلا و آزمایش را به جان خریدم و بر اصول آزادی، استقلال و عدم هژمونی یا ولایت مآبی شخص، گروه، سازمان و حزب، در تجربه شورای ملی مقاومت شرکت کردم، برای این بود که مانع از آن شوم که ایران در مدار بسته زور پرستان، گرفتار شود. از آن پس نیز تا امروز، در پی هدف آزادی شدن را از مبارزه با مثلث زور پرست، بقصد جلوگیری از مدار بسته خشونت، جدا ندانسته و از این مبارزه، غفلت نکرده ام. چنانکه سه رأس مثلث نیز از بستن مدار و حذف بدیلی با هدف آزادی، هیچگاه غفلت نکرده اند.

۳/۷ - فقدان عدالت اجتماعی: کسانی که می بینند به هیچ حسابی نیستند، از راه خشونت اعلان هویت و حضور می کنند. بنا بر این، بدیل مردم سالار همواره می باید بر میزان عدالت عمل کند. یعنی نخست در حوزه عمل خویش، همگان را کس به حساب آورد و برایشان حقوق برابر بشناسند و آنگاه میزان عدالت را به جامعه ملی پیشنهاد کند. اگر آزادی هدف باشد، میزان عدالت را انسانها، بدون دخالت دولت، در زندگی فردی و جمعی خویش بکار می برند. اگر گرایشهای سیاسی الف - اندر بیابند که عدالت هدف نیست. میزان است از هم اکنون می باید در سنجش پندار، گفتار و کردار بکار رود و بکار برند، دست بکار جدی ترین خشونت زدائی ها در سطح خود، در سطح جامعه ملی و بسا در سطح جامعه جهانی زده اند. حتی اگر در حد به حساب آوردن و حقوق برابر قائل شدن و دفاع از این حقوق، چنین کنند.

۴ - عدالت را میزان کردن، هم از نظر خشونت زدائی و هم از نظر سیاسی، به اینست که بدیل شفاف بگردد. هر اندازه شفاف تر، عادل تر و عدالت گستر تر.

جای این پرسش هست که با وجود واواک، سازمانهای سیاسی شرکت کننده در بدیل چگونه می توانند شفاف شوند و برای مثال، اعضای خویش و چند و چون سازمان خود را در معرض دید همگان بگذارد؟ پاسخ اینست که شفاف شدن غیر از عریان شدن است. چه بسیار عریان شدنها که بقصد پوشاندن فریبی است که فریب خورندگان نباید بوئی از آن ببرند. نمونه ای از این عریان شدن را در جریان انقلاب ایران دیدیم: آقای خمینی بیان انقلاب ایران را در همه قلمروها، بر زبان آورد. خیره از آن بیان، به این صرافت نیفتادیم که شفاف شدن بیان به شکل گرفتن رهبری درخور آنست. آن بیان حجابی شد برای پوشاندن سیمای رهبری قدرت مدار از چشم همه. بدین قرار، شفاف کردن بدیل به

۴/۱ - شفاف کردن هدف و روش پیشنهادی است. برای مثال، اگر هدف آزادی و روش نیز آزادی است، روشهایی می باید پیشنهاد شوند که از هم اکنون، یکایک مردم بتوانند آن را بکار برند. بنا بر این، فاش کردن دروغ بودن دوگانهگی روش و هدف و جدائی آن از این (کاری که سازمانهای قدرت مدار می کنند و در جریان انقلاب و از آن پس تا امروز، ملاتاریا می کند) و نشان دادن جدائی ناپذیری هدف از روش از راه پیشنهاد روشهای قابل فهم و بکار رفتن توسط هر کس و هر جمع، شفاف کردن هدف و روش همین است. توضیح اینکه، در ایران و کما بیش در همه جا، از جمله در غرب، سیاست کاری غیر از دیگر کارهاست. پیچیده و اسرار آمیز است. «مردم لازم نیست همه چیز را بدانند» (قول آقای هاشمی رفسنجانی). حال آنکه اگر بنا بر آزاد شدن باشد، سیاست می باید، همان شود که علم است. در علم، روش آموختن علم از خود آن جدا نیست. معلم موفق کسی است که روش و هدف را شفاف در اختیار متعلم بگذارد. همینطور در پزشکی، تشخیص بیماری و درمان آن از روش جدائی ناپذیر است. بدین قرار، قدم اول در شفاف کردن هدف و روش اینست که هدف پیشنهادی با روش همراه باشد و ربط روش و هدف بطور روشن بیان شود و قابل بکار بردن از سوی همه باشد،

۴/۲ - اصل راهنما می باید شفاف باشد از چند نظر،

الف - از نظر رابطه اصل راهنما با هدف و روش. توضیح اینکه قدر تمدارها کلمه آزادی را آسان بر زبان می آورند. غافل از اینکه هدف و روش هر فرد و هر گروه ترجمان اصل راهنمایی است که در سر دارد. همانطور که یاد آور شد، آقای خمینی بیان انقلاب را بر زبان آورد. اما از آنجا که نقش طوطی را بازی می کرد و ما نیز از ربط اصل راهنما با هدف و روش، غافل بودیم، به اهمیت ابهامها در بیان و نیز همراه نبودن روش و بخصوص به شفاف نبودن اصل راهنما، توجهی نکردیم. مگو که او خود را «ولی امر» و

مجاز به ابراز هر بیانی می‌داند که مصلحت اقتضاکند بدون اینکه تعهد آور باشد! اصل راهنمای او ثنوتی بود که در آن، محور فعال مایشاء خودش و محور مطیع، مردم بودند. حال اگر موازنه عدمی اصل راهنمای او می‌شد، اولاً، هدف (اصول راهنمای انقلاب) و روشها و بکار بردنشان روشها تعریفهای شفاف پیدا می‌کردند. و ثانیاً، هدف و روش از بیان کننده مستقل و با بکار رفتن از سوی همگان، تحقق پیدا می‌کرد. بدینسان استقلال هدف و روش از گوینده آن، و قابلیت عمل پیدا کردنشان، برای همگان، شفاف کردن اصل راهنماست. بدین قرار،

بیان آزادی را همگان یکسان در می‌یابند و می‌توانند بکار ببرند. در جریان از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت، همگان مجری اوامر و نواهی کسانی می‌شوند که «علم بیان» نزد آنهاست.

ب - از لحاظ رابطه اصل راهنما در تعیین محل بدیل: در جریان انقلاب، از زبان آقای خمینی جاری شد که «ولایت با جمهور مردم است» و «میزان رأی مردم» است و «من و روحانیت به وظیفه نظارت اکتفا می‌کنیم»، اما غافل شدیم از این واقعیت که دو صدگفته چون نیم کردار نیست. افزون بر گفته، «امام مبین» یار هبری شفاف نیز بایسته است. این غفلت، غفلت از سه واقعیت بود: الف - آقای خمینی و «روحانیان» وردست او، در رابطه با اصول راهنمای انقلاب و مردم سالاری، آزمایش نشدند. آنها تا تجربه دیر هنگامی که در دوران کوتاه ریاست جمهوری اینجانب، بدان کشانده شدند، بر جامعه، ناشناخته ماندند و ب - ولایت جمهور مردم میزانی از میزانهاست که عدالت می‌خوانیم. بجای آنکه این میزان در جریان انقلاب بعمل درآید، هدفی شد که بعد از سرنگونی رژیم شاه و استقرار دولت موقت، می‌باید تحقق پیدا کند. غافل از اینکه وقتی میزان هدف شد، تحقیق محال می‌شود. پیشنهاد تشکیل کنگره‌ای از منتخبان شهرها و گزینش شورای انقلاب از سوی آن، بعمل آمد، اما پذیرفته نشد. واقعیت سوم باز هم مهمتر بود:

ج - اگر موازنه عدمی اصل راهنما می‌شد، میزان شفافیت رهبری را روشی باید بدست می‌داد که جنبش همگانی در پیش گرفته بود و هدفی که این جنبش بخاطرش پدید آمده بود. توضیح اینکه اگر از راه تجربه، رهبری نماد هدف (اصول راهنما) می‌گشت، چنانکه هیچ فشار داخلی و خارجی او را از هدف منصرف نکند و سبب ترک روش درخور با هدف نشود، انقلاب ایران به هدف می‌انجامد. امام مبین، رهبری شفاف این رهبری است.

طرفه اینکه باور همگانی بر این بود که آقای خمینی، دست کم، از اسلام و احکام آن، تحت هیچ فشاری، بخصوص فشار و توقع قدرت، عدول نخواهد کرد. و دیدیم که او دم از ولایت مطلقه زد! و هنوز شفافیت بدیل مردم سالار نیاز به خاصه‌های دیگر دارد:

۵ - شفافیت رهبری از جمله به اینست که محلی برای هژمونی یا تفوق و سلطه یک شخص، یک سازمان، یک گروه اجتماعی، باقی نماند. حاصل تجربه انقلاب، در تنظیم میثاق، بکار رفت. اما در عمل رعایت نشد. یک سازمان برای خود هژمونی و سلطه قائل شد و آنها که تن به این سلطه دادند، شریک آن سازمان در جلوگیری از قوام گرفتن یک بدیل مردم سالار گشتند. با وجود این، وجود میثاق و تجربه سبب شد که زور پرستها ماهیت خویش را آشکار کنند. تجربه ولایت مطلقه فقیه، ولایت مطلقه حزب طبقه کارگر، ولایت مطلقه «رهبری انقلاب نوین»، محل تردید باقی نگذاشتند که

۵/۱ - اگر قدرت هدف باشد، ناگزیر یک شخص، یا سازمان یا یک گروه نقش مسلط را پیدا خواهد کرد. بنا بر این، هدف آزادی باید با «امام مبینی» همراه باشد که سلطه‌ای نجوید و مانع از تمایل به قدرت این و آن نیز بگردد. و ۵/۲ - وقتی هدف آزادی است، آنچه موجب جدا شدن یک تمایل از مجموعه‌ای می‌شود که بدیل را بوجود می‌آورد، بیرون رفتن از صراط مستقیم آزادی و قدرت را مدار و هدف کردن است. بنا بر این، اصل بر آزادی بیان و برابری شرکت کنندگان در بیان تمایل خویش و مسابقه در اینهمانی جستن با آزادی است. به سخن دیگر، اگر در قدرت مداری، چماق وحدت بکار آن می‌آید که صداهائی را خاموش کند که می‌توانند موقعیت مسلط یک شخص یا یک گروه را به خطر اندازند، در آزادی مداری، مسابقه موجب شفاف شدن هرچه بیشتری رهبری، بی‌محل شدن اختلاف - چه رسد به تضاد و خصومت - در هدف می‌شود.

۶ - با هدف شدن آزادی، زمان بی‌نهایت و مکان جهان می‌شود. حال آنکه با هدف شدن قدرت، زمان هم اکنون و مکان همین جا هستند. اما بسا هست که وقتی شنونده‌ای می‌شنود و یا خواننده‌ای می‌خواند که با هدف شدن آزادی، زمان بی‌نهایت و مکان جهان می‌شود، درجا می‌گوید: پس برویم تا قیامت به انتظار بنشینیم تا ایران آزاد شود! ابهام بزرگ همین جاست و از ابهامها، یکی

این ابهام است که بدیل مردم سالار می باید رفع کند:

آزادی همه جا و همه وقت ذاتی حیات است. بنا بر این، معنای بی نهایت شدن زمان و جهان گشتن مکان اینست که آزاد شدن را نمی توان موکول کرد به تغییر رژیم. اگر آزادی همه زمانی و همه مکانی است، پس از هم اکنون و از خود، آزاد شدن را باید شروع کرد. با آزاد شدن، حتی یک تن، الف - بدیل واقعیت پیدا می کند و ب - مدار بسته قدرت مداری باز می شود و ج - جامعه انتخاب واقعی پیدا می کند و به جریان تحول از قدرت مداری به آزادی مداری شتاب می گیرد.

در عوض، وقتی قدرت هدف می شود، همه کار موکول به استقرار قدرت «مطلوب» می شود. یکی از دلایل قوام نگرفتن مارکسیسم این شد که مارکسیستها «در جامعه بورژوا در و با فرهنگ بورژوائی زندگی می کردند و زندگی در فرهنگ سوسیالیستی را موکول به استقرار دولت پرولتاریا می کردند». غافل از آنکه از راه قدرت مداری، به فرهنگ سوسیالیستی نمی شد رسید. همینطور مسلمانهایی که عمل به اسلام را در گرو، استقرار دولت اسلامی، می کردند، مسلمانانی شدند که می بینیم.

بدین قرار، پیشنهادهای بدیل می باید الف - برای همه و در همه جا باشند و ب - بلادرنگ و بدون واسطه قابل عمل باشند و ج - بدیل خود با عمل بدانهاست که هویت مبشر آزادی را پیدا می کند و به گشودن مدار بسته قدرت مداری موفق می گردد و د - هر پیشنهادی که اجرا شدنش موکول به استقرار قدرت و یا بواسطه قدرت است، سراب است و بدیل مردم سالار می باید از آن اجتناب کند. حاصل بکار بردن این روش اینست که پیشنهادهای دارای اعتبار در همه جا و همه وقت، بلافاصله و بلادرنگ قابل اجرا می شوند: در نظر، همه مکانی و همه زمانی و در عمل، هم اکنون و همینجا. درست وارونه قدرت مداری که در نظر هم اکنون و همینجاست و در عمل، هرگز!

بدیهی است که هر اندازه چنین بدیلی توانا تر و هر مقدار کاربرد آزادی در زندگی فردی و جمعی گسترده تر، زمان تحول جامعه کوتاه تر.

بدین قرار، اگر پیش از انقلاب و از انقلاب بدین سو، در ابهام زدائی کوشیده ام، بدین خاطر بوده و هست که این کوشش یکی از بایسته ترین کوششها در گشودن مدارهای بسته ایست که استبداد را در ایران دیر پا کرده است. حاصل این کوشش این شده است که زور پرستان در دامی افتاده اند که بر سر راه رهروان آزادی و استقلال گسترده اند. توضیح اینکه تنها در کارنامه های اهل سیاست از انقلاب بدین سو که بنگری، می بینی

الف - خط آزادی و استقلال، همواره به پرسشها پاسخ گفته است و می دهد. حتی به پرسشهایی که زور پرستان برای پوشاندن خیانتها، جنایتها و فسادهای خود، بر پایه قلب حقیقت، ساخته اند و می سازند. در برابر، زور پرستها حتی به یک پرسش از فراوان پرسشها در باره عملکرد خویش پاسخ نگفته اند و نمی گویند؛

ب - خط آزادی و استقلال هرگز سانسور نکرده است و همواره با سانسورها مبارزه کرده است و می کند. در برابر، زور پرستان کمتر روش سانسور بوده است و هست که بکار نبرده اند و نمی برند؛

ج - خط آزادی و استقلال همواره به بحث آزاد فراخوانده است و زور پرستان همواره از آن گریخته اند. خط آزادی و استقلال همواره در بر قرار کردن جریان اندیشه کوشیده است و می کوشد و زور پرستان هر بار که کلمه اندیشه را شنیده اند و می شنوند، دست به هفت تیر خود برده اند و می برند؛

د - خط آزادی و استقلال همواره نقد کرده است، یعنی سره و ناسره را از یکدیگر جدا کرده و سره را پذیرفته است و می پذیرد. برای هر مسئله راه حل پیشنهاد کرده است و می کند. اما زور پرستان جز روشهای تخریبی بکار نبرده اند و نمی برند و راه حلی جز زور نمی شناختند و نمی شناسند. و

ه - نتیجه اینست: بهمان اندازه که کسی یا گروهی بر راه آزادی و استقلال مستقیم تر، بیان و عملش نیز شفاف تر و بهمان میزان که کس یا کسانی از این راه دور تر، بیان و عملش نیز مبهم تر.

...

به این کوشش همچنان باید ادامه داد تا که مدارهای بسته گشوده شوند و ایران از سلطه زور پرستی و زور پرستان وابسته آزاد گردد. مدارهای بسته را موضوع نوشته ای دیگر می کنم.